

اندر بیانیه "سلطان قلعه سروشیه"

محمد سهیمی

مقدمه

این مقاله ششم نگارنده در نقد برخورد آقای دکتر عبدالکریم سروش با منتقدان خویش میباشد. زمانیکه نگارنده اولین مقاله خود را درباره این موضوع منتشر کرد، و با لحن و ادبیاتی کاملاً مودبانه بطور خیلی ملایم از مواضع آقای دکتر سروش در قبال هموطنان بهایی انتقاد نمود، هرگز تصور نمی‌کرد که بعد از مدتی به نوشتن مقاله ششم بپردازد. انگیزه آن مقاله و چهار مقاله بعدی نه وارد شدن به جدال منتقدان نظریات ایشان درباره قرآن و پیامبر گرامی اسلام بود، و نه کسب "اعتبار" درباره موضوعی. همانطور که در مقاله دوم انتقادی شرح داده شد، نگارنده به اسلام رحمانی ایمان دارد، و نگران آینده فرزندان خود و جوانان دیگر ایرانی میباشد که در غرب زندگی میکنند، و در خانواده‌های متدین بزرگ می‌شوند. اینگونه جوانان باید دارای یک مدل و یا نمونه از یک مسلمان مدرن و نوگرا باشند، و نگارنده برای سال‌ها تصور مینمود که آقای دکتر سروش میتواند یک چنین مدلی باشند. متأسفانه، رفتار آقای دکتر سروش، فرزندان، مریدان و مداحان ایشان در ماه‌های گذشته به نگارنده بخوبی ثابت نمود که سخت در اشتباه بوده است. مریدان، و سرانجام خود آقای دکتر سروش به فحاشی به نگارنده پرداختند. مریدان حتی از طرح بحث مبتدلی نظیر "چرا او [نگارنده] وارد این بحث شده" نیز امتناع نکردند. صرف نظر از اینکه، همانطور که در بالا شرح داده شد، نگارنده بعنوان یک مسلمان درباره این موضوع نگران است، در دوران اینترنت که برای همه این امکان را فراهم نموده است که نظرات خود را مطرح کنند، این مریدان و مداحان هنوز در عصر "حجر" زندگی میکنند.

در آغاز انتشار نقدهای روشنفکران دیندار به آقای دکتر سروش، ایشان به مریدان خود توصیه نمودند که "از این افتراهای مغرضانه با بزرگواری عبور کنید. و اذا مروا باللغو مروا کراماً". اشاره ایشان به سوره فرقان، آیه ۷۲ بود که ترجمه آن (قریب به مضمون) "و کسانی‌که با لغو و بیهودگی برخورد کنند، بزرگوارانه از آن می‌گذارند" میباشد. ظاهراً تصور آقای دکتر سروش این بود که احتیاجی نیست که ایشان با آن مقام "شامخ" خود پاسخ گو باشند. مریدان و مداحان مشغول انجام "وظیفه" در فحاشی و تهمت زدن بودند، و تصور این بود که منتقدان ترسیده و عقب نشینی خواهند نمود. ولی اینچنین نشد. منتقدان بیدی نیستند که از این بادها بترسند، و دلیل آن پاک بودن کارنامه آنها میباشد. به قول حافظ: "چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم". تا این لحظه که نگارنده مشغول نوشتن مقاله ششم انتقادی خود میباشد، مریدان و شخص آقای دکتر سروش قادر نبوده اند که حتی به یک "و" آن مقالات پاسخ دهند، چرا که هر چه که در آن مقالات مطرح شد همگی مستند، از منابع معتبر، و اکثریت قریب به اتفاق آنها نقل قول از خود نوشته‌ها و سخنرانی‌های آقای دکتر سروش بود.

ولی به تدریج آشکار شد که نقد وسیع و با پایه روشنفکران دیندار، چه در داخل کشور و چه در خارج، به آرای آقای دکتر سروش، و همچنین نقدهای مستند نگارنده به شیوه برخورد ایشان با منتقدان اثر نیرومند مثبتی در میان روشنفکران دیندار و حتی مردم عادی علاقمند به موضوع داشته است، بطوریکه آقای دکتر سروش را سرانجام مجبور به واکنش و پاسخ گویی نمود. نگارنده امیدوار بود که اگر آقای دکتر سروش به

پاسخگویی بپردازند -- نه به نگارنده که از ایشان چنین انتظاری نمی‌رفت، بلکه به منتقدان آرای خود -- پاسخ ایشان هرچه که هست خالی از فحاشی به دیگران و تعریف مفرط از خود باشد. ولی پاسخ اخیر ایشان امید نگارنده و امثال او را نقش بر آب نمود. ایشان در صفحه فیسبوک خود، نگارنده را، بدون نام بردن، چنین مورد "لطف رحمانی" خود قرار دادند :

"پرسش رضا: سلام به اعضای مدرسه مولانا و بخصوص دکتر سروش. مدتیست گروهی از روشنفکران خارج و داخل کشور در کنار نقد نظریات حضرتعالی به واکاوی شخصیتی شما نیز پرداخته اند. آنها شیوه برخورد شما با منتقدانتان را زیر سوال برده اند. در جایی ندیدم پاسخی به این شیوه آنها داده باشید. ممنون می شوم نظرتان را درباره نوع برخورد شما با مخالفین و منتقدان روشن بیان بفرمائید. پاسخ عبدالکریم سروش: به پاسخ های من به آقایان سبحانی، بازرگان، صادق لاریجانی، مهاجرانی و... نظر کنید تا سبک مرا دریابید. البته سرکه فروشان و بولتن نویسان حکم دیگری دارند".

آقای دکتر سروش نگارنده را سرکه فروش و بولتن نویس نام نهادند. پاسخ های "علمی" ایشان به منتقدان همیشه همین گونه اند. در عین حال پاسخ آقای دکتر سروش به سوال آن مرید بسیار عجیب است. در پنج مقاله انتقادی گذشته خود نگارنده دهها نقل قول مستقیم از ایشان را ذکر نمود که همگی آنها حملات بی اساس و تهمت به بسیاری از اندیشمندان بود. ولی آقای دکتر سروش، ضمن عدم انکار آنها(که در حقیقت نمیتوانند انکار کنند چون مستند به آثار خودشان هستند)، میفرمایند که آن دهها نقل قول مستقیم، حمله و فحاشی باید فراموش شوند، چرا که ایشان ظاهراً با چند نفر اینچنین رفتار ننموده اند. این مانند این است که نشان دهیم شخصی تقریباً همیشه دروغ میگوید، و آن شخص در پاسخ، ضمن انکار نکردن آن دروغها بگوید که "من که به فلانی و فلانی دروغ نگفتم." درباره پاسخ و اظهارات آقای دکتر سروش به آیت الله جعفر سبحانی و آقای صادق لاریجانی نیز در دنباله این مقاله بحث خواهد شد تا خوانندگان گرامی برای خود تصمیم بگیرند که آیا آقای دکتر سروش حتی به این دو نفر پاسخ مودبانه داده است یا خیر.

همانطور که اشاره شد، سرانجام آقای دکتر سروش به این نتیجه رسیدند که باید به منتقدین پاسخ دهند. این پاسخ به صورت یک "بیانیه" در ۲۷ مهر ماه ۱۳۹۵ با عنوان "هین بگو که بخت من پیروز شد" در وبسایت "زیتون" منتشر شد. پنج نقد مستند نگارنده بر هتاکي ها، تهمت زنی ها، دروغگویی ها و تکفیرگری های آقای دکتر سروش، بر ایشان گران آمده بود، و در پاسخ چنین نوشته بودند:

"حتی بی هنران گمنام، برای کسب شهرتی کاذب و کاسد، به بهانه هایی فاسد با روشنفکران دیندار درمی‌آویزند تا به دروغ همآورد آن پهلوانان فرامایند".

ایشان از "پهلوانانند" و نگارنده از بی هنران گمنام که به دروغ به جنگ ایشان رفته است. هتاکي از این بدتر؟ تکبر و تبختر از این بیشتر؟ نگارنده در پایان این مقاله پاسخ یابو گویی آقای دکتر سروش را خواهد داد، چرا که موضوع این مقاله ایشان هستند، نه نگارنده. در ابتدا خود "بیانیه" مورد بحث قرار می‌گیرد که تا انجایی که نگارنده اطلاع دارد موجب خشم و همچنین تاسف گروه کثیری از هموطنان روشنفکران دیندار، چه در داخل و چه در خارج کشور شده است.

علیرغم ادعای آقای دکتر سروش در پاسخ گویی مودبانه به منتقدان که، همانطور که مقالات نگارنده بطور مستند نشان داد، خود یک دروغ مییابد، نگارنده حضرت حق را شاکر است که ایشان "گنجینه ای" از اینگونه حملات و تهمت‌ها به "رقبای" خود آفریده اند، که هرچه ایشان بیشتر انکار کنند، نگارنده در آن "گنجینه" را بیشتر باز نموده و "جواهرات" آنرا بیشتر در معرض دید هموطنان قرار میدهد. بخشی از "جواهرات" در پنج مقاله گذشته ذکر شدند، و بخشی دیگر در این مقاله مطرح میشوند. دو مقاله اول انتقادی نگارنده درباره آقای دکتر سروش فقط و فقط بخاطر دلسوزی و به دلیل احترام او به ایشان بود، و نگارنده به هیچ وجه قصد نداشت به نوشتن مقالات انتقادی خود ادامه دهد. ولی چون مریدان و حال خود آقای دکتر سروش به فحاشی به نگارنده پرداخته اند، پاسخ قاطع و مستند خود را دریافت خواهند نمود.

هدف نگارنده از مقاله کنونی به طور خلاصه چنین است: آقای دکتر سروش با این بیانیه تلاش کرده اند که به سه ادعای منتقدان روشنفکر دیندار خود بپردازند و آنها را رد کنند. این سه ادعا عبارتند از، اول، فرقه سازی دینی؛ دوم، پیغمبری خود آقای دکتر سروش، و سوم، خشونت زبانی ایشان. با وجودی که نگارنده مایل نبود که در اینگونه بحث‌ها درباره دو ادعای اول شرکت کند، بدلیل توهین و هتاکی آقای دکتر سروش به او، این مقاله تلاش ایشان را مورد بررسی قرار داده تا آشکار شود که آیا ایشان در نفی آن سه ادعا موفق بوده اند، و یا در حقیقت با بیانیه خود درستی ادعای منتقدان خود را ثابت نموده اند. تمامی آنچه که نگارنده در دنباله این مقاله مطرح می‌کند مستند مییابد. مطابق همیشه تمامی منابع مورد استفاده نگارنده در نسخه پی دی اف آن موجود هستند.

"عبدالکریم سروش" = "روشنفکر دینی"

در آغاز به یک نکته مهم اشاره میشود. خوانندگان گرامی که به این بحث علاقه دارند بخوبی آگاه هستند که در تمامی بیانیه آقای دکتر سروش غرض از روشنفکر دینی شخص ایشان هستند. یعنی خواننده می تواند "عبدالکریم سروش" را جایگزین "روشنفکر دینی" کند تا معنای حقیقی متن را کشف کند. ایشان همیشه این عنوان را به گونه ای معنا کرده اند که به شخص خودشان فروکاسته شود. به عنوان مثال در (عبدالکریم سروش، رازدانی و روشنفکری و دینداری، صراط، صفحه ۲۳) می گویند:

"در رأس قله هرم روشنفکری، مبدعان تئوریک درجه اول، رازدانان عمیق و ژرف نگر و تیزبین و دلیر نشسته اند".

آیا روشنفکری دینی بجز آقای دکتر سروش ابداع گر تئوریک درجه اول، رازدان عمیق و ژرف نگر و تیزبین، و دلیر و شجاع دارد؟ از نظر ایشان و مریدان و مداحانشان به یقین خیر. آقای دکتر سروش چند صفحه بعد اضافه می کنند (همانجا، صفحه ۳۲):

"روشنفکران هدایت کشتی را به عهده دارند (آنهم در آبهای متلاطم) اما سیاستمداران مدیریت درون کشتی را. این دو را نباید با هم یکی گرفت".

که البته مقصود این است که هدایت کشتی ایران و جهان اسلام هم به دست ایشان است. این چهره ای است که ایشان، فرزندان، مریدان و مداحانشان از او می سازند.

روشنفکری دینی بعنوان یک مدرسه فکری؟

آقای دکتر سروش در همان ابتدای بیانیه سلطانی مینویسند:

"روشنفکری دینی ایام خجسته‌ای را می‌گذراند. از یک سو کامل‌تر و از سوی دیگر خالص‌تر می‌شود... اُفت و خُفت یارانی ناموافق را نظاره می‌کند که چگونه به طمعی و هوسی بدین مدرسه پیوستند و اینک به طمعی و هوسی دیگر، ناکامانه به در می‌روند و ناخالصی‌ها را با خود می‌برند و این سرمایه‌ی عزیز و عظیم را برای اهلس باقی می‌گذارند... این نوزاد نوپدید، نه فرقه‌ی تازه ایست، نه شریعت و دیانتی نوین! نه پیامبر دارد، نه کتاب؛ نه مرید دارد، نه مراد! نه حزب است، نه حکومت؛ نه مرجع دارد، نه رهبر؛ نه مؤمن دارد، نه کافر! بسی فروتن‌تر از اینهاست. مدرسه ایست فکری و روشنفکری که ابوابی تازه را در دین‌شناسی و دین‌ورزی (نظراً و عملاً) برای دین‌داران می‌گشاید و راهی نوین در فهم و سلوک دین‌دارانه و مسلمانانه در دنیای سکولار مدرن نشان می‌دهد."

نواندیشی دینی واقعی، نه از آقای دکتر سروش، بلکه دستکم از زنده یادان دکتر علی شریعتی و مهندس مهدی بازرگان آغاز شد و جناب مهندس عبدالعلی بازرگان، آقای دکتر حبیب الله پیمان، استاد محمد مجتهد شبستری و استاد مصطفی ملکیان نقش مهمی در ادامه و بسط این تفکر داشتند. کارنامه جمعی همه نواندیشان دینی را از آن خود کردن فقط از یک فرد متکبر و خودشیفته ساخته است. خدا را شکر که مرحوم احمد آرام قبل از انقلاب کتاب بسیار مهم "بازسازی اندیشه دینی در اسلام" نوشته اقبال لاهوری را به فارسی ترجمه کرد، و زنده یاد دکتر شریعتی و مرحوم آیت‌الله مرتضی مطهری هم آرای او را در ایران به شدت قبل از انقلاب ترویج کردند، وگرنه اینک شاهد ثبت آنها هم به نام ایشان بودیم.

اگر روشنفکری دینی مورد ادعای آقای دکتر سروش "مدرسه فکری و روشنفکری" است، باید تفاوت دیدگاه و نقد را به رسمیت بشناسد. بعنوان مثال، تمام اعضای مکتب انتقادی فرانکفورت (تئودور آدورنو، اریش فروم، هربرت مارکوزه، فرانس نویمان، والتر بنیامین، یورگن هابرماس، آلفرد اشمیت) که توسط مکس هورکهایمر در دهه ۱۹۲۰ در زمینه فلسفه علوم اجتماعی و نظریات نئو مارکسیستی تشکیل شد، مانند هم فکر نمی‌کردند. از قضا همین بخش از بیانیه و بقیه آن که در دنباله این مقاله مورد بحث قرار می‌گیرند نشان از چیزی دارند که خود آقای دکتر سروش وجود آنرا انکار میکنند، یعنی وجود "فرقه سروشیه". این اصطلاح ساخته خود آقای دکتر سروش است، منتهی برای "رفع و رجوع" آن، مریدان و مداحان ایشان ادعا میکنند که ایشان شوخی کرده اند. اما به گمان نگارنده این بیانیه نشان می‌دهد که اصلاً شوخی‌ای در کار نبوده است.

به نوشته خود آقای دکتر سروش، دعوا بر سر "سرمایه عزیز و عظیم" است که عده ای "به طمعی و هوسی" برای ربودن آن وارد شده بودند، و اینک با رفتنشان، البته باز هم "به طمعی و هوسی دیگر"، آن سرمایه را برای "اهلس باقی می‌گذارند".

قلعه سلطانی

آقای دکتر سروش شیعه، سنی، اسماعیلیه و دیگر گروه های بزرگ مسلمان را "فرقه" مینامند. اما وقتی دیگران خود و مریدان ایشان را "فرقه" مینامند بسیار "**غضبانی**" می شوند (ایشان می گویند غضبانی درست است و عصبانی را عده ای بی سواد ساخته و جایگزین آن کرده اند). اگر "فرقه" دارای بار منفی است، چرا ایشان همه مسلمانان (شیعه و سنی) را فرقه می نامند؟ اگر هم "فرقه" معنای منفی ندارد، چرا "فرقه" نامیدن خود و مریدان و مداحان را بر نمی تابند؟ عجیب است که تشیع ۱۵۰ میلیونی و تسنن بیشتر از ۱ میلیارد نفری "فرقه" هستند، ولی مریدان و مداحان آقای دکتر سروش که هر چه ایشان می گویند و می نویسند را کورکورانه قبول میکنند، فرقه نیستند. عجیب است که بزرگانی چون زنده یادان دکتر شریعتی، مهندس بازرگان و آیت الله العظمی حسینعلی منتظری را باید متعلق به "فرقه" شیعه دانست، اما آقای دکتر سروش و مریدان و مداحان ایشان را باید فقط یک "نحله فکری" نامید.

در دنباله نگارنده می کوشد تا از مفاهیم و اصطلاحات بیانیه آقای دکتر سروش استفاده کند که خود ایشان درباره خودشان به کار برده اند، با این امید که این بار هم مریدانشان نگویند "شوخی کرده اند". آقای دکتر سروش می نویسند که انگیزه و هدف منتقدان این است که کشتزارهای قلعه ایشان را آتش بزنند و قلعه را خراب کنند، اما "**نادانسته قلعه‌ی سلطان را عمارت [می] کنند**" و آن را "**آبادترش [می] کنند**".

پس سخن بر سر یک **قلعه** و **سلطانش** است. واضح است که در این تعبیر سلطان کسی جز آقای دکتر سروش نیست. دیگر از این صریحتر ایشان چگونه بگویند که در حال دفاع از قلعه سلطانی خویشند، نه مدرسه فکری. در مدرسه فکری روشنفکران بر سر ایده ها و مدعیات نزاع می کنند، اما در قلعه سلطان است که عده ای به "طمع و هوس" هدایای سلطان وارد می شوند و به "طمع و هوس" هدایای سلطان قلعه دیگر خارج می شوند. آقای دکتر سروش خصوصیات این قلعه، فرقه، سلطان، رهبر، و دشمنانش را در بیانیه بیشتر روشن می کند تا جای هیچ گونه تردیدی برای خواننده باقی نگذارد.

آقای دکتر سروش می نویسند که یاران جدا شده خواستند "**فرعون وار با [حضرت موسی] کلیم الله [مقصود آقای دکتر سروش است] در پیچند**"، اما خودشان در "**غرقه‌ی نیل فنا**" شدند. "**گرگ صفت**" به جان حضرت یوسف [آقای دکتر سروش] افتادند، اما به جای "**اوج جاه**"، به "**قعر چاه**" افتادند. آنها، یعنی یاران منتقد جدا شده، "**دیووار به خدمت حضرت سلیمان [آقای دکتر سروش] درآیند و ناخواسته بر حشمت و اعتبار او بیفزایند**".

تا اینجا بیانیه، آقای دکتر سروش، سلطان قلعه، خود را همانند حضرت موسی کلیم الله، حضرت سلیمان و حضرت یوسف قرار میدهند. بعد در ادامه می نویسند که از "پاکان" اند و جایگاهشان "حضرت سیمرغ" است و عده ای که قصد "عشوه فروشی" دارند به ایشان طعن می زنند.

چاره‌ای نیست بجز اینکه نتیجه گرفته شود که مخالفان و موافقان باید بدانند که با "قلعه سلطان" روبرو هستند، نه یک مدرسه فکری. آقای دکتر سروش در مقام سلطان قلعه دارای جایگاهی شبیه جایگاه والای پیامبران الهی، بخصوص حضرت موسی کلیم الله، هستند. البته ایشان به همه لطف کرده و با "تواضع"

فقط از سه پیامبر نام برده اند و مقام خود را چیزی در سطح آن پیامبر بزرگ میدانند. اما ایشان به این اندازه از پیغمبری قانع نیستند و در مصاحبه با روزنامه جامعه، اطلاع می دهند که همطراز همه انبیا هستند (عبدالکریم سروش، سیاست - نامه، صراط، صفحه ۱۶۶). ایشان در آن مصاحبه چنین گفتند:

"من خشنودم از این که هم پرونده و هم اتهام **سقراط حکیم** هستم. آخر او را هم بجرم تشویش اذهان جوانان آتن محاکمه و محکوم کردند. نیز خشنودم از این که راهرو **راه انبیاء عظام**. آخر آنان هم به تعبیر امیرالمومنین "اثاره عقول" می کردند، یعنی همین تشویش اذهان".

سلطان قلعه، با پیش گویی پیامبرانه، به منتقدان و مخالفان "ابله" اطلاع می دهد که "گمان باطل می برند که ریشه‌ی این نهال مبارک برانداختنی است، بدانند که بر سر میخ کوفتن، آن را استوارتر خواهد کرد". پف کردن های منتقدان ابله، چراغ قلعه سلطان را که ایزد بر فروخته، خاموش خواهد کرد، اما ریش (شاید هم ریشه) آنان را خواهد سوزاند.

"قلعه سلطانی برای فرقه مذهبی"

با این تفصیل پرسش بسیار مهم این است: آیا "روشنفکری دینی" مورد ادعای آقای دکتر سروش واقعا یک مدرسه است یا یک فرقه دینی؟ خوانندگان گرامی خود باید تصمیم بگیرند، ولی به گمان نگارنده با توجه به آنچه که از آن بیانیه تا بحال مورد بحث قرار گرفته است، آقای دکتر سروش بخوبی نشان دادند که "روشنفکری دینی" مورد ادعای ایشان مدرسه فکری نیست، بلکه به نظر میاید که فرقه و قلعه ای است که یک رهبر یا سلطان دارد. منتقدان آقای دکتر سروش هم مخالفان فکری نیستند، دشمنان گرگ صفت، دیوها، فرعون ها و ابله ها هستند. "این دشمنان در حسرت نیم پاره از هزارپاره اقبال و احترامی هستند که نثار آن مدرسه [قلعه سلطان] می شود". ظهور این قلعه و سلطان "در آن [ایران] کویر نآباد نآزاد، خود معجزه‌ای تاریخی است".

اجازه دهید زبان مذهبی آقای دکتر سروش درباره مخالفانش تحلیل شود تا نتیجه گیری صحیح بدست آید.

اول، سلطان قلعه، آقای دکتر سروش، هم رتبه انبیا است و چراغ او را خدا روشن کرده است.

دوم، ظهور آقای دکتر سروش و قلعه اش در ایران، "معجزه ای تاریخی" است. معتقدان به دین آگاه هستند که یکی از راه های اثبات پیامبری در ادیان ابراهیمی استناد به معجزات پیامبران است. آقای دکتر سروش که قرآن را محصول "فاعلیت تام و تمام" خواب های پیامبر گرامی اسلام قلمداد می کنند، برای اثبات معجزه بودن آن می گویند که از چنان فرد بی سواد، یعنی پیامبر گرامی اسلام، در چنان اجتماع عقب مانده ای، دیدن و ساختن این خواب (یعنی قرآن) معجزه است. حال درست مشابه همان مدعا را درباره خود مطرح می کنند. ایشان میفرمایند ظهور این مدرسه و قلعه و سلطان در سرزمین ایران که کویری نآباد است هم معجزه تاریخی بود. به نوشته صریح آقای دکتر سروش دو کویر نآباد جزیره العرب و ایران دو شخصیت بزرگ دینی داشته اند: پیامبر گرامی اسلام و آقای دکتر سروش. آیا این معجزه نیست؟

خوانندگان گرامی خود تصمیم بگیرند که هدف از طرح این "معجزه" چیست؛ برای نگارنده که مانند روز روشن است مقصود چیست.

سوم، برخی از نواندیشان دینی بیش از ۱۰ سال پیش پایان روشنفکری دینی را اعلام کردند. آنان بعدها دوباره این مدعا را تکرار کردند که روشنفکری دینی هیچ سخن نو و مستدلی برای ارائه ندارد و فقط از طریق جنجال های سیاسی خود را زنده نشان می دهد. به همین دلیل مخاطبانش را از دست داده و جوانان از منابع رقیب متخصص تغذیه می کنند. حال آقای دکتر سروش در بیانیه خود به آنها پاسخ می دهد. ایشان می نویسند:

"اما به رغم زعم باطل آنان، روشنفکری دینی نه دوره اش گذشته است، نه گذشتنی است؛ تنها نمانده است، و تنهاماندنی نیست. زبان زمانه و نیاز دوران است. آمدنش به امر و اذن کسی نبوده و رفتنش هم به هجو و هزل کسی بسته نیست. **خروج ناکثین و مارقین و قاسطین** هم در حیات و کمال آن تأثیر ندارد".

همه آنهاييکه با ادبيات مذهبي آشنا هستند ميدانند که "**ناکثین و مارقین و قاسطین**" برای توصیف دشمنان امام علی بکار برده شده اند. بنا بر این، پس از قرار دادن خود در سطح حضرت موسی کلیم الله، آقای دکتر سروش با شبیه سازی تاریخی خود را، یعنی روشنفکری دینی مورد ادعای خود را، در سطح آن بزرگ مرد تاریخ قرار داده اند. پس دیگر باید واضح باشد که بحث بر سر مدرسه فکری و روشنفکری نیست، بلکه بحث بر سر قلعه ای برای یک فرقه ای مذهبی و سلطان ان است که دشمنان قلعه را ترک کرده و در حال تضعیف سلطان هستند. برآورد میشود که **قطر قابل مشاهده گل گیتی** حدود ۹۳ میلیارد سال نوری، و یا ده هزار تریلیون تریلیون متر است. با وجود این عظمت، عالم ما بی نهایت نیست. ولی خود بزرگ بینی سلطان این قلعه برآستی بی نهایت است. این باید بعنوان یک کشف جدید ثبت شود.

چهارم، آقای دکتر سروش می گوید که قلعه سلطان با رفتن منتقدان "خالص" و پاک می شود. بعد دوباره منتقدان را به دشمنان مذهبی تبدیل کرده و می نویسند:

"**خروج خوارج و عجایز،** بر خلوص آن افزوده است، و لذا بیمی و باکی از طعن طاعنان و خصومت **خنجرگذاران** ندارد که آن ها ناخواسته کارگزاران همین نحله اند! از بخت بلند این مدرسه است که دشمنانش پهلوی خود را می درند و دیوان به خدمت سلیمان درمی آیند و قلب ها سیه رو می شوند و **نفاق های نهفته** در **سینه های پرکینه** بیرون می افتند و آب های صافی از دست خاشاک های مزاحم نجات می یابند و هر چه زودتر، بهتر: هین بگو که بخت من پیروز شد- آنچه فردا خواست شد، امروز شد".

چقدر شواهد و قرائن لازم است که خواننده به این نتیجه برسد که مدرسه روشنفکری ای در کار نیست؟ آنچه که هست یک "قلعه سلطانی برای یک فرقه مذهبی" است که منافقین با طمع و هوس به آن نفوذ کرده بودند. اما اینک "**نفاق های نهفته** در **سینه های پرکینه**" بیرون افتاده اند و "**خوارج و عجایز**" خروج کرده اند.

اگر این قلعه سلطانی نبود، بلکه یک مدرسه واقعی فکری و روشنفکری بود، چه جای منافقان، خوارج، ناکثین، مارقین، قاسطین و دیوها؟ آقای دکتر سروش با شفافیت تمام اعلام می کنند که گروهی از اعضای

قلعه سلطانی ایشان منافق بوده اند و گروهی خارجی که بر امام و پیشوایشان خروج کرده اند. اینها روایت و گزارش خود ایشان است از آنچه رخ داده، نه ادعای نگارنده و یا مخالفان و منتقدان ایشان. آقای دکتر سروش با بهره گیری از ادبیات احمدی نژادی، اعلام پیروزی می کنند که قلعه و فرقه شان "از دست **خاشاک‌های مزاحم نجات**" یافته است. بیانیه را هم با اعلام ضلالت فرعونیان (یاران منافق سابق و خارجی فعلی) و نفرت آنان از کلیم الله پایان می بخشند.

پنجم، "ساکنان" قلعه سلطان نیز با عملکرد خود وجود فرقه مذهبی را اثبات می کنند. آقای دکتر سروش بدترین تهمت ها، دروغ ها و دشنام ها را نثار منتقدانش می کند، ولی هیچ یک از مریدان ایشان هیچ گاه کوچکترین انتقادی از ایشان در این خصوص نکرده اند، بلکه بعکس، دشنام ها، تهمت ها و دروغ‌گویی های ایشان را توجیه هم می کنند. این همه تعریف و تمجید از خود و خودشیفتگی بی نظیر، هیچ گاه انتقاد نشده است، بلکه بعکس، همانطور که نگارنده در مقاله چهارم انتقادی خود پیشنهاد نمود، مریدان در پی اسطوره سازی از استاد خود هستند.

چه کسی و یا چه مرجعی این حق را به آقای دکتر سروش داده است که ایشان به همه منتقدان تهمت بزنند، هتاکی کنند، و افراد را تکفیر کرده و بی دین و ملحد خطاب کنند، و هیچ یک از مریدان ایشان از این اخلاق ستیزی ها انتقاد نکند و به مجیز گویی او ادامه دهد، مجیز گویانی که در فیس بوک با نام مستعار یا نام خودشان در حال "انجام وظیفه" هستند؟

با این تفصیل دستکم برای نگارنده کاملاً روشن است که مریدان و مداحان آقای دکتر سروش از جدی ترین معتقدان به تبعیض و نابرابری هستند. به تصور آنها هر کس فحاشی، تهمت زنی، دروغ‌گویی و تکفیرگری کند، اخلاق ستیز است. اما و هزار اما، آقای دکتر سروش با بقیه تفاوت دارند و ایشان حق دارند به همه فحاشی کنند، تهمت بزنند، دروغ بگویند و افراد دیندار را بی دینانی بخوانند که ذره ای به خدا و پیغمبر و آخرت اعتقاد ندارند. اگر فرقه گرایی مذهبی و رابطه مرید و مرادی در میان نیست، این تبعیض و نابرابری را چگونه توجیه می کنند؟

بیانیه سلطان قلعه و نقد جدید منتقدان

همانطور که در آغاز این مقاله ذکر شد، در ابتدا، پس از انتشار نقدهای بسیار نواندیشان دینی داخل و خارج کشور، بنظر میامد که آقای دکتر سروش قصد پاسخ گویی مستقیم نداشتند. مریدان ایشان به فحاشی به منتقدان مشغول بودند، و این شاید از نظر ایشان کفایت میکرد. بنا بر این پرسش این است که چرا سلطان قلعه این همه "**غضبانی**" است؟ نگارنده، بعنوان یک شخص آکادمیک و پژوهشگر علمی زیاد با حدس و گمان رابطه خوشی ندارد، ولی در مورد این سوال بخصوص میتوان حدس کمی "عالمانه ای" داشت:

آقای دکتر سروش دو سالی است که در "مرکز فرهنگی اسلامی کالیفرنیا شمالی- اکلند" اقامت دارند و از آنجا "قلعه" را رهبری می کنند. در ۱۸ مهر ۱۳۹۵ آقای دکتر کدیور در این مرکز درباره "**معالم دین**" سخنرانی میکنند. بیشتر سخنرانی ناظر به نقد آقای دکتر سروش است. آقای دکتر کدیور بدرستی می

گویند که تحصیلات آقای دکتر سروش در حوزه غیر علوم انسانی است و در حوزه عرفان و فلسفه و اسلام ایشان تحصیلات دانشگاهی و حوزه ای نداشته، استاد ندیده، و مطالعات شخصی کرده و ادعاهای ذوقی را به عنوان نظرات علمی مطرح می کنند.

آقای دکتر کدیور که قبلاً در نقدی بر آرای آقای دکتر سروش گفته بودند که ایشان از نظر اعتقادی از اسلام عبور کرده اند، در این سخنرانی گامی پیش نهاده و اعلام می کنند که ایشان قرآن و وحی و نبوت را از حجیت انداخته و در نتیجه اینکار "منجر به دین تازه ای می شود". آقای دکتر کدیور در بخشی از سخنرانی چنین گفتند:

"ملاک اسلامیت هر امر سازگاری با محکومات قرآن کریم است. از جمله محکومات قرآن این است که محمد (ص) ناقل وحی است نه مؤلد آن. محمد (ص) تابع وحی است نه برعکس. خدا با صراحت تمام از محمد محوری در اسلام جلوگیری کرده است. پیامبرمحوری خلاف تعالیم قرآن است... قرآن و وحی را تابع محمد دانستن غفلت غیرقابل اغماض از اصل اصیل توحید است... از جمله مثالهای متأخر تغییر منبع دین تغییر تلقی اسلامی از وحی الهی به عنوان اصلاح دین است. تلقی اتفاقی مسلمانان (در تمامی قرون و اعصار و در مذاهب مختلف) این بوده و هست که قرآن کریم در لفظ و معنی القای جبرئیل به قلب محمد بن عبدالله (ص) بوده است. اینکه قرآن تفسیر محمد بن عبدالله از جهان، یا تعبیر خوابهای وی است، یا وحی تابع شخصیت وی بوده و با فراز و فرود شخصیت وی قبض و بسط می یافته، و آیات مولود شخصیت محمد است، و یا به جای تفسیر قرآن از این به بعد باید به دنبال معبرانی برای تعبیر رویاهای رسولانه باشیم، از مقوله بازسازی خود دین، اصلاح دین یا دست اندازی به منبع اول اسلام است. اصل دین در اینجا به معنای ذات انگاری نیست، به معنی مشخص منبع اصلی دین است. تغییر منبع اصلی اسلام به هر یک از معانی که گذشت به تغییر دین می انجامد و **منجر به دین تازه ای می شود...** خط قرمز اصلاح معرفت دینی یا علوم اسلامی یا فهم دینی به رسمیت شناختن تمامیت قرآن به عنوان کلام الله و سنت معتبر نبوی است. درنوردیدن این خط قرمز ورود در منطقه ای است که کتاب و سنت به ما اجازه ورود نداده، و هیچ دلیل معتبری دیگری هم نداریم، مشخصاً هیچ دلیل عقلی بر چنین امری در دست نیست. ذوقیات عرفانی و شطحیات صوفیه نمی تواند مستند تغییر مبنای منبع اول اسلام (تغییر شاکله دین) شود. به علاوه دلیل معتبر از محکومات کتاب و سنت مسلم هم برخلاف چنین تصرفاتی است. اصلاح معرفت دینی یا اصلاح علوم دینی یا اصلاح فهم دینی کاری شایسته و قابل دفاع است. اندیشه کسانی که قرآن را معیوب و دارای غلط پنداشته اند! و برای نقد و تصحیح اغلاط آن، قرآن را مولود شخصیت پیامبر، یا تفسیر وی از جهان، یا تعبیر رؤیای او معرفی کرده اند چه نسبتی با اسلام دارد؟ مرادم از اسلام منابع اصلی اسلام است: کتاب خدا و سنت معتبر پیامبر او. البته ایشان آزادند هرچه فکر کرده اند با صدای بلند بر زبان بیاورند. اما اگر این مدعیات را به عنوان اسلام برجسب می زنند، «اسلامی» یعنی سازگاری با کتاب خدا و سنت معتبر رسول او. در این مدعیات کمترین دلیلی از کتاب خدا و سنت معتبر رسول در دست نیست. البته اگر کسی این مدعیات را از مقوله ذوق بنامد، مقوله دیگری است! منبع دین (یعنی کتاب خدا) اگر اصلاحی نیاز داشته باشد این کار خداست، حتی پیامبر هم چنین اختیاری ندارد! اگر کسی پایش را از گلیم بشری فراتر گذاشته و سودای ردای ربوبی کرده البته در دنیا آزاد است، اما بر طبق

معالم دین خدا این نظریه ها بدون مجامله بیراهه اند. **با این مدعیات دینی ساخته می شود که با اسلام مبتنی بر کلام الله مجید و سنت معتبر پیامبرش متفاوت است.** این همان است که چند سال قبل به "**قلب اسلام**" تعبیر کردم... روشنفکران مسلمانی که تغییراتی در منابع دین یعنی کلام الله مجید از طریق جایگزینی آن با تفسیر نبوی از جهان، یا تعبیر رویاهای رسولانه یا وحی را مولود و تابع شخصیت پیامبر دانستن البته به قصد خیر تصحیح اغلاط قرآن! یا از اعتبار انداختن منبع دوم اسلام (سنت پیامبر) آغاز نموده اند، از سوی دیگر بام سقوط کرده اند."

به گمان نگارنده، صرف نظر از موافقت و یا مخالفت با هسته اصلی سخنرانی آقای دکتر کدیور، اعلام دین سازی آقای دکتر سروش توسط ایشان، آنهم در مرکز "قلعه سلطان"، کاری شجاعانه بود. ده روز بعد از سخنرانی آقای دکتر کدیور آقای دکتر سروش بیانیه قلعه سلطانی را صادر کردند. طبعاً آقای دکتر کدیور هم یکی از خوارج و منافقین مورد ادعای آقای دکتر سروش هستند.

آقای دکتر نصرالله پورجوادی، استاد دانشگاه تهران، هم در پست فیس بوکی ۳۰ مهر ۱۳۹۵ تحت عنوان "**خواب آشفته روشنفکری دینی**" اطلاع دادند که شب قبل از آن پست در یک میهمانی که آقایان دکتر محمد علی موحد [پژوهشگر عرفان، تاریخ نگار، حقوق دان، و عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی]، و استاد مصطفی ملکیان هم حضور داشته اند، آقای دکتر احمد هاشمی از آنها پرسیده است:

هاشمی: «... حالا من می‌خواستم نظر حضرتعالی (خطاب به استاد ملکیان) را بدانم -با توجه به این که به هر حال در دوره‌ای از حیات فکری‌تان روشنفکر دینی تلقی می‌شدید؛ بعد مشهور شد که منتقد هستید، یا عدول کردید، یا از ابتدا این وصف را نمی‌پسندید -حالا این که مثلاً آقای دکتر سروش ادعای نبوتی دارد یا ندارد که اصلاً محل بحث ما نیست؛ به‌نظر من می‌رسد که مسأله‌ی خیلی فرعی و شاید عوامانه‌ای است. می‌خواستم بپرسم که به نظر شما مرز اصلاح دینی کجاست؟ این پرسشی [است] که در طول تاریخ هم بوده که از جایی به بعد نوآوری تبدیل به بدعت می‌شود و بدعت تعبیر به خروج از یک سیستم فکری یا عملی یا یک آیین می‌شود و اسمش را می‌شود گذاشت راه نو. با توجه به تجربه تاریخی ما از کاری که کسروی کرد در "پاکدینی" و بعد بالاخره منجر شد به این که چیزی بیاید که تلقی دین تازه‌ای از آن بشود، می‌خواستم نظر حضرات را بدانم در این باره».

آقای ملکیان خطاب به آقای موحد: آقای دکتر بفرمایید.

آقای موحد: «من خبر ندارم. من ندیدم.»

آقای ملکیان: «بله، سؤال دکتر هاشمی آقای دکتر [موحد] این است که چون در این اواخر، تقریباً در شش‌هفت‌هشت ماه اخیر دو تا از روشنفکران در واقع این سخن را پیش نهادند که دکتر سروش در پی تأسیس یک مثلاً کیش جدید، آیین جدید است و مثلاً حالا تعبیر کنیم به "فرقه‌ی سروشیه"، "آیین سروش" و امثال ذلک، و دو تا از کسانی که قبلاً شاگردی آقای دکتر سروش را می‌کردند؛ آقای دکتر هاشمی می‌پرسند که حالا فارغ از این که واقعاً دکتر سروش در پی تأسیس یک کیش و آیین جدید به نام خودش هست یا نیست، که آن داستان دیگری است، اصلاً مرز بین این که من اصلاح‌گرم در درون یک دین یا من

بدعتگذارم و دارم راهم را جدا می‌کنم از یک دین، از یک مذهب، و دارم دین و مذهب جدیدی احداث می‌کنم، تأسیس می‌کنم [کجاست؟] به تعبیر دیگر، یک متفکر دینی یا یک روشنفکر دینی را تا کی قبول کنیم که هنوز در دامن دین نیاکانی‌اش است ولی دارد تفسیرهای جدیدی به دست می‌دهد و از کی به بعد بگوییم نه دیگر او از دامن دین آبایی و اجدادی خودش بیرون رفته و دیگر دارد کم‌کم کم‌کم سخن نوئی می‌گوید که دیگر در طول دین آن آبا و اجدادش نیست بلکه در عرض دین آبا و اجدادش قرار می‌گیرد و می‌شود یک بدیل و یک شق در عرض آن دین. یعنی مثلاً فرض کنید که آقای ایکس را بگوییم این مفسر نوینی است از دین اسلام یا بگوییم نه دیگر ایشان از دین اسلام گذر کرده و دارد حالا یک دین جدیدی [عرضه می‌کند]. مرز بین اصلاحگری دینی یا حتی به تعبیری روشنفکری درون دینی با بیرون رفتن از مرزهای یک دین و خود بنیانگذار یک دین و مذهب شدن چیست؟ حالا فارغ از این مورد خاص دکتر سروش که اصلاً کاری به آن بحث در واقع نداریم. سؤال آقای دکتر هاشمی از اساتید -از شما (خطاب به دکتر موحد) و آقای دکتر پورجوادی و سایر اساتید این بود در واقع».

آقای دکتر محمد علی موحد گفته اند: "من چند سالی کسروی را می‌دیدم. وقتی او در میان جمع بود ملاحظه بعضی‌ها را می‌کرد و منکر این می‌شد که دین جدیدی آورده ولی وقتی به خلوت و نزد دوستان محرم خود می‌رفت منکر نمی‌شد و به گونه‌ای دعوی پیغمبری می‌کرد".

برداشت نگارنده از سخن آقای دکتر موحد، این شخصیت برجسته ملی مولوی شناس ایران، این است که گویی آقای دکتر سروش هم نزد دوستان محرم سابقشان اذعان کرده که دین جدیدی آورده و دعوی پیغمبری دارند. به تعبیر دیگر، دوستان نزدیک و محرم چند دهه گذشته آقای دکتر سروش بدون اطلاع ادعایی را مطرح نمی‌کنند. البته در همین جا نگارنده اذعان می‌کند که برداشت او میتواند کاملاً غلط باشد، که اگر اینطور است، نگارنده امیدوار است که توسط آقای دکتر سروش یا یاران منافق خارجی (خوارج) فعلی شان تصحیح گردد.

در عین حال، پنج نقد مستند نگارنده بر هتاک‌ها، تهمت زنی‌ها، و تکفیرگری‌های آقای دکتر سروش بر ایشان گران آمد و در بیانیه قلعه سلطانی و همچنین در صفحه فیسبوک خود به نگارنده توهین نمودند، که در آغاز مقاله ذکر شد. درباره این بخش از بیانیه قلعه سلطانی چند نکته به عنوان شاهد ابطال کننده تحقیرها و دروغ‌گویی‌های ایشان یادآوری میشوند:

اول، بیانیه قلعه سلطانی به تنهایی شواهد و قرائن کافی برای برخورد هتاکانه آقای دکتر سروش با منتقدان و مخالفان در دسترس عموم قرار میدهد. آقای دکتر سروش این همه هتاک‌ها را نثار افرادی کرده اند که به گفته خودشان از یاران ایشان بوده اند که اینک به منتقدان ایشان تبدیل شده اند. وقتی آقای دکتر سروش با یاران چند دهه گذشته خود اینگونه سخن می‌گویند، تکلیف دیگران، از جمله نگارنده "گمنام"، روشن است.

دوم، یکی از شگرد‌های آقای دکتر سروش تکفیر منتقدان و مخالفان و رقبای فکریشان است. در مقاله پنجم انتقادی نگارنده عین سخنان ایشان نقل شد که گفته بودند که اصلاح طلبان و ناقدانشان ذره‌ای به خدا و پیغمبر و معاد اعتقاد ندارند. در مورد استاد ملکیان نیز فرزند بزرگ آقای دکتر سروش گفته اند که ایشان دین ندارند که در مقاله پنجم انتقادی نگارنده بخش‌هایی از آن هم به عنوان شاهد ارائه شد. آیا آقای

دکتر سروش و فرزندشان که در آمریکا و کانادا زندگی می کنند توجه ندارند که این گونه سخنان چه خطراتی برای استاد ملکیان و اصلاح طلبان مقیم ایران دارد؟ آیا این پدر و فرزند قصد دارند استاد ملکیان و اصلاح طلبان را در ایران قربانی کنند؟ آقای دکتر سروش در بیانیه خود منتقدان را خوارج و منافق قلمداد کرده اند. امام علی با خوارج چه کرد؟ مریدان و مداحانی که در فضای مجازی نسبت به جان آقای دکتر سروش مقیم آمریکا ابراز نگرانی می کنند، چرا حتی یکبار هم از آقای دکتر سروش و فرزند بزرگش که با سخنان تکفیرگرانه جان استاد ملکیان را در ایران بخطر می اندازند، انتقاد نکرده اند؟ ضمن این که هیچ یک از ناقدان نواندیش آقای دکتر سروش ایشان را بی دین نخوانده یا تکفیر نکرده اند، تنها نظرات ایشان را نقد کرده و نتایج منطقی آنها را نشان داده اند.

آقای دکتر سروش پیامبر بهائیان را دروغگو و دینشان را مورد حمایت دولت بریتانیا قلمداد کرده اند. ایشان ادعاهای دائمی علیه این اقلیت به شدت تحت سرکوب در ایران دارند، آنهم در کشوری که تندروها و خشکه مذهبها دائماً به دنبال بهانه‌ای هستند که هموطنان بهایی ما را تحت فشار بیشتر قرار دهند. کجای اینکار "روشنفکری دینی" است؟ نگارنده به لحاظ اعتقادی با هموطنان بهایی اختلافات ریشه‌ای دارد، ولی آنها هم باید مانند بقیه مردم از حقوق کامل شهروندی و انسانی برخوردار باشند.

آقای دکتر سروش آیت الله خمینی را "آفتاب دیروز و کیمیاى امروز" نامیدند، اعلام کردند که او یکی از محبوبان ایشان است، و به همین دلیل او را یکی از "ارباب معرفت" خطاب نمودند. ایشان در ۱۳ خرداد ۱۳۷۳ گفتند: "در پنجمین سالگرد رحلت امام امت رحمة الله علیه قرار داریم. همه ما که در ظل دولت اسلامی و در دوره انقلاب اسلامی زیست می کنیم و مدار حرکت و جهاد و اجتهاد آن بزرگواریم". سپس بتفصیل توضیح دادند که امام خمینی مبلغ "درک عزیزانه دین" بودند (عبدالکریم سروش، مدارا و مدیریت، صفحات ۱۱۸-۹۷). در دیباچه کتاب "قبض و بسط" برای توجیه آن مدعا نیز نوشتند: "و از همه بالاتر ندای مصلح سیاسی و پیام آور عزت مسلمین در این قرن، امام خمینی، که اجتهاد مصطلح حوزه کافی نمی باشد، نشان داد که آن اجتهاد هم خود محتاج اجتهاد است" (عبدالکریم سروش، قبض و بسط تنوریک شریعت، صفحات ۵۰-۴۹). آقای دکتر سروش بخوبی آگاهند که "آفتاب دیروز و کیمیاى امروز" ایشان که "پیام آور عزت مسلمین در این قرن" بود، اعلام کردند که "منافقین از کفار بدترند" و چند هزار زندانی سیاسی و عقیدتی را کشتند. حال ایشان منتقدان خود را که بیشتر آنها مقیم ایرانند منافقین میخوانند. هدف چیست؟

آقای دکتر سروش ادعا دارند که با اینگونه موضع گیری‌ها درباره منتقدین خود "ماهیت" آنها را آشکار می سازند. به عنوان نمونه آقای دکتر سروش درباره چند تن از روشنفکران مینویسد (عبدالکریم سروش، رازدانی و روشنفکری و دینداری، صراط، صفحه ۲۹۳):

"میرزا آقا خان و احمد روحی و افضل الملک بی دین بودند. و [محمد علی] فروغی، سست عقیده ای عمله ظلم. و هدایت فرویدیستی بورژوازش و دشتی، هوسرانی فرومایه و بی اعتقاد". وقتی آقای حسین کاجی به نرمی از آقای دکتر سروش می پرسد که "به نظر می رسد این اظهار نظرها از اخلاق نقادی فاصله دارند". ایشان پاسخ می دهند: "به نظر شما این ها اشتباه هستند؟ من واقعاً از نوشته هایشان و از زندگی

هایشان این برداشت را کرده ام و نخواسته ام تهمتی به آن ها بزنم". یعنی آقای دکتر سروش ادعا می کنند که ماهیت و خصلت آنها را آشکار کرده اند. ایشان باطن افراد را می بینند و بدرستی تشخیص می دهند چه کسی دیندار است و چه کسی بی دین.

بیشتر افراد نسل نگارنده که وقایع سیاسی و تحولات فکری را دنبال میکنند از اختلافات آقای دکتر سروش و آقای دکتر رضا داوری، استاد بازنشسته فلسفه دانشگاه تهران آگاهند. آقای دکتر سروش بارها دکتر داوری را بی دین و ملحد خوانده است. بعنوان مثال، در ادامه حمله به مرحومین محمد علی فروغی، علی دشتی، صادق هدایت، و بقیه روشنفکران "سست عقیده" که "در حسرت فرج و گلو سخنی گفتند"، آقای دکتر سروش درباره دکتر داوری (رازدانی و روشنفکری و دینداری، صفحه ۲۹۴) در سال ۱۳۶۵ چنین نوشتند:

"اما بدتر از همه اینها، نفاق پیشگان جبون و زبونی بودند که سرتاپا جامه الحاد بر تن کرده بودند؛ اما بر آن مشک اسلام مالیده بودند. در همه طعن می زدند، اما خود از همه مطعونتر بودند. و اینک نیز در تظاهر و نفاق از همه پیشتازترند".

آقای دکتر سروش به تصور خود ماهیت و خصلت آقای دکتر داوری را بر همه آشکار کردند که ملحد و بی دین و منافق هستند. ایشان مرحوم سید احمد فرید را هم ملحد و بی دین می خواند، و در بهمن ۱۳۸۶ نیز دکتر داوری را به یکی از بزرگترین و قوی ترین مشرکان مکه تبدیل نمود که در جنگ خندق به دست امام علی کشته شد. ایشان در پاسخ دکتر داوری نوشت: "روشنفکری دینی گویا برای خود وزنه‌یی شده است و گرنه **عمروبن عبدودها** را به میدان نمی فرستادند".

بی دین و ملحد خواندن منتقدان توسط آقای دکتر سروش که خود را مساوی با روشنفکری دینی قلمداد می کنند، عملی روشنفکرانه بوده یا عملی است که رئیس یک فرقه مذهبی انجام می دهد؟ تکفیر عملی روشنفکرانه نیست، فرقه گرایانه و مذهبی است.

سوم، نگارنده در مقاله دوم انتقادی خود با ذکر منابع نشان داد که آقای دکتر سروش و فرزند بزرگشان آقایان دکتر سید جواد طباطبایی، دکتر محسن کدیور، دکتر آرش نراقی و استاد محمد مجتهد شبستری را به سرقت علمی متهم کرده اند. اتهام زنی سند لازم ندارد؟ آقای دکتر سروش در سال ۱۳۹۱ بار دیگر درباره دکتر طباطبایی مینویسد: "سید جواد طباطبایی در این گونه **ناجوانمردی**، از همه پیشروتر و **گستاخ ترست**. برای شرح کینه توزیهای این **سارق علمی** دفتری دیگر باید گشود".

اخلاق، عرفان و معنویت آقای دکتر سروش چگونه به ایشان اجازه میدهد که با آقای دکتر طباطبایی اینگونه برخورد کنند؟ آقای دکتر سروش ادعا می کند که مارتین لوتر را در روپا دیده است. البته مریدان خواهند گفت که این رویای ایشان هم مانند بقیه رویاهایشان شوخی ای بیش نبوده است. آقای سروش می نویسد: "کس دیگری [آقای دکتر طباطبایی] هم هست که به "لوتر اسلام" [مقصود خود آقای دکتر سروش میباشد] آلرژی دارد. او هم به تصلب و امتناع تفکر مبتلا است و **عمری است با هگل پا به گل مانده**

است. گفتم به او لقب "ماکیاولی" بدهند تا آرام بگیرد... لوتر را در رویا دیدم. پرسید "دشمنان تو کی ریش مرا رها میکنند. گفتم دعایشان کن تا ریشه یی بیابند".

خوانندگان گرامی توجه کنند که محل نزاع حمایت از این شخصیت‌ها نیست. بعنوان مثال، آقای دکتر داوری و یا مرحوم فردید دارای منتقدین بسیاری بوده و هستند و بقولی بحث برانگیز هستند. دکتر داوری متهم به حمایت از دیکتاتوری شده اند، و مرحوم فردید را برخی "اشاعه گر یهود-ستیزی در ایران" ارزیابی کرده اند. آقای دکتر طباطبایی هم با منتقدانشان بسیار تند و بی رحمانه برخورد می کنند. محل نزاع متهم نمودن اینها به بی‌دینی، و یا سرقت علمی است. نمیتوان همه مخالفین خود را بی دین نامید، و یا بدون ارائه ناچیزترین سند و مدرک آنها را متهم به سرقت علمی نمود. آقای دکتر سروش هرگز در یک دانشگاه در غرب بعنوان استاد تدریس ننموده اند، و یا مقاله‌ای به زبان انگلیسی در یک مجله تخصصی که مقالات را قبل از انتشار به داوری متخصصان می‌گذارد منتشر ننموده اند، وگرنه بخوبی آگاه بودند که اتهام سرقت علمی بدون ارائه ناچیزترین سند بسیار سنگین است، و میتواند به نابودی آکادمیک شخص منتهی شود.

چهارم، آقای دکتر سروش در مصاحبه با روزنامه جامعه ادعایی درباره خود طرح کرد که توسط آن خود را هم سطح چند شخصیت بزرگ و نامی کشور در یک قرن اخیر قلم داد کرد. ایشان در (سیاست - نامه، صفحه ۱۷۸) چنین گفت :

"حجم ناسزاهایی که در مطبوعات دولتی و نیمه دولتی به من می دادند، چندان بود که چشم مطبوعات این دیار، جز در ایام **هرزه دراییهای حزب توده** نسبت به مصدق، به خود ندیده است. و به جرأت می گویم که در این جمهوری من کمتر از مرحوم بازرگان و آیت الله منتظری ناسزا شنیده ام".

بعد از قرار دادن خود در سطح حضرت موسی کلیم الله، و هم پرونده و هم اتهام خواندن خود با سقراط حکیم، آقای دکتر سروش خود را در سطح زنده یادان دکتر محمد مصدق، مهندس مهدی بازرگان، و آیت‌الله العظمی حسینعلی منتظری قرار میدهد. کدام یک از این بزرگواران به منتقدان خود ناسزا گفت و اتهام بی‌دینی زد؟ همه روشنفکرانی که دیندارند، روی هم رفته، به اندازه ایشان به دیگران تهمت زده و فحاشی نکرده‌اند. آقای دکتر سروش با قرار دادن نام خود در کنار نام این بزرگواران چنان میکنند که نسل جوان گمان کند آن بزرگان هم مانند ایشان به منتقدان خود ناسزا می گفته اند. جالب است که در همین مصاحبه در مورد یکی از افرادی که در گذشته چنین گفت (همانجا، صفحه ۱۹۶) :

"کار او را می توان توحش یا **مالیخولیای فلسفی** توأم با بی تقوایی سیاسی و یا **قانتقاریای اخلاقی** نام نهاد... مرید دور خود جمع کردن و بدگویی های هرزه درایانه به این و آن کردن و دست چند بی تمیز بی خبر را گرفتن و به آنها راه سوراخ کردن کلمات را به نام فلسفه یاد دادن... و برای لجن مالی شخصیت ها هر روز واژه ای اختراع و پیشنهاد کردن... کار او بود... و خدا کند که آخرین ظهور آن **توحش فلسفی** باشد".

با توجه به مرور کارنامه آقای دکتر سروش تا کنون، نگارنده از خوانندگان گرامی میپرسد که توصیف بالای ایشان آنها را به یاد چه کسی می‌اندازد؟

یکی دیگر از شگرد های آقای دکتر سروش تغییر اسامی افراد برای مسخره کردن آنان است. بعنوان مثال ایشان به آقای اسماعیل خویی می گوید "اسماعیل بدخویی" و مینویسد : "شاعری که به «بدخویی» معروف است و در انزوای بی‌اعتنایی‌ها و بی‌التفات‌ها جانش به طاقت آمده است، اخیراً سرتیز و پای‌سست، به میان معرکه دویده و آن مقاله «شیر و شکر» را به ریش خود گرفته و پاسخ به خود پنداشته است. و مرا بی‌شرم و اهریمن خوانده است (سایت اخبار روز)، خاطرش جمع باشد که این قلم، خود را برای پاسخ او رنجه نمی‌کند، حتی اگر بی‌شرمی و اهریمنی را از او ج فلک بگذرانند".

پنجم، روزنامه مناطق آزاد در چهارم خرداد ۱۳۷۸ مصاحبه ای با آقای دکتر سروش انجام داد و در آن از زبان تند ایشان علیه منتقدانش انتقاد نمود. دفاع آقای دکتر سروش جالب است (عبدالکریم سروش، **آئین شهریار** و **دینداری** ، صراط، صفحات ۳۵۴-۳۵۲):

"والله چه عرض کنم. من هیچ وقت کلمات رکیک علیه کسی بکار نگرفته ام. کلمات تند نیست، بی پرده و برهنه است".

بعد کلماتی چون "اشرار"، "فاشیست"، و... را به عنوان کلمات بی پرده و برهنه مثال زده و در توجیه بکارگیری این نوع کلمات و کلمات زشت تر میگوید:

"در توصیف کسانی که دشمنان ایمان و انسان اند من سعی می کنم که برهنه ترین تعبیرات را که بازگو کننده ماهیت و خصلت آنهاست بکار بگیرم. فراموش نکنید من همیشه بعد تاریخی نوشته های خود را مد نظر دارم".

پس ایشان به عنوان ولی خدا باطن افراد را دیده و ماهیت و خصلت منافق، بی دین، خارجی، گرگ صفت، دیووار، ابله ، و... آنان را آفتابی می سازند.

ششم، در مورد انتقادهای خود از زنده یاد دکتر علی شریعتی هم از آقای دکتر سروش سؤال می شود (همانجا، صفحات ۳۵۸-۳۵۴). ایشان پاسخ می دهند:

"آیا ما محتاج تحلیل و نقد حرکت فکری- سیاسی دکتر شریعتی نیستیم؟ آیا باید بگذاریم که جوانان ما، دانشجویان ما اگر خطایی در کار شریعتی بوده آن خطا را تکرار کنند؟ آیا مسئولیت روشنفکرانه ما به ما اجازه چنین سکوتی را می دهد؟... من واقعاً هنوز بر سر حرف خودم هستم و واقعاً تصور من این است که مرحوم دکتر شریعتی در تز سیاسی خود تا حدود زیادی از **نظامات توتالیتر، الهام گرفته بود**".

شخصیتی که همه منتقدان خود را متهم به بی‌دینی، سرقت علمی و غیره می‌کند، به دکتر شریعتی که در سال ۱۳۵۶ از دنیا رفت هم رحم نمیکند. جناب دکتر سروش، علیرغم نثر بسیار زیبا و دانش شما درباره

مولانا جلال الدین مولوی، حضرتعالی حتی ده درصد نفوذی را که دکتر علی شریعتی در بین جوان قدیم مانند نگارنده داشت را ندارد. حتی در همین دوران فروش کتاب‌های دکتر دوباره بسیار بالا رفته است.

در مورد برخی روشنفکران هم آقای دکتر سروش گفته اند (رازدانی و روشنفکری و دینداری، صفحه ۱۸):

"گاهی فکر می‌کنم بهتر بود پاره ای از متفکر نمایان را به **آخور حکومتی** می‌بستند تا از افاضات باز مانند و عالمی را راحت بگذارند".

واقعا اینهمه "ادب" و "تربیت" از روشنفکر دینی و سلطان قلعه "شاهکار" میباشند. **به فرموده سعدی**:
 "لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم".

هفتم، آقای دکتر سروش **می نویسد** که در پاسخ به آقای علی معلم، نویسنده، سردبیر ماهنامه "دنیای تصویر"، و کارگردان سینما، نوشته است: "و سروش هم در نامه یی شخصی بر او بانگ زد: الحذر ای بنگیان بی‌حیا- از نهیب قبض و بسط اولیا"، و بیت بعدی، "ای سروش قدسی افلاکیان- هین مخسب از حمله تریاکیان".

عجب! سلطان قلعه یکی از اولیا خداوند و سروش قدسی افلاکیان است، و مخالف او تریاکی، بنگی، و کاغذ فروش، و دارای کلی خصوصیت زنده دیگر. نگارنده پیشنهاد میکند که آقای دکتر سروش متن کامل شعرشان را منتشر کنند تا مریدان و ساکنان قلعه سلطان با سبک نوشتاری ایشان بیشتر آشنا شوند.

هشتم، به عقیده نگارنده، همانطور که در پنجمین مقاله انتقادی او شرح داده شد، روشنفکری دینی به مغازه و دکان کاسبی آقای دکتر سروش تبدیل شده است. نگارنده در مقاله مفصل دیگری این نکته را با جزئیات توضیح خواهد داد. در اینجا به ذکر این نکته اکتفا میشود که بیانیه قلعه سلطانی ناظر به یاران منافق جدا شده است. در عین حال هر کس که خطری برای کاسبی این مغازه داشته باشد، باید به شدت کوبیده شود. زمانیکه آقای دکتر دآوری هم در مهر ماه ۱۳۹۱ در مصاحبه با مهرنامه گفت که روشنفکری دینی به پایان رسیده است، آقای دکتر سروش در آبان ۱۳۹۱ **در پاسخ او نوشت**: "مثل **مرده خورها** نشسته‌اند و مجلس ختم آراسته‌اند و خبر مرگ روشنفکری دینی را می‌دهند. اگر مرگی بود، همان بود که نصیب نظریه پردازان غربزدگی شد که در **یانسگی فکری** و نازایی فلسفی، پنجاه سال است فرزند دیگری نزاده‌اند".

اینها بخشی از درس‌های اخلاق و عرفان و مثنوی آقای دکتر سروش است. نگارنده در مقاله پنجم انتقادی خود از آقای دکتر سروش تقاضا کرد که درس اخلاق و عرفان و معنویت و دین را کنار بگذارد تا آنها را به هتاک و تهمت زنی و دروغ‌گویی تبدیل نسازد و همه گمان نکنند که عرفان یعنی فحاشی و تهمت زنی و تکفیرگری. به قول مولوی:

"از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم شد از لطف رب.
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد".

پاسخ "مستدل و مودبانه" به منتقدان

در پاسخ به پرسش یکی از مریدان خود که نظر ایشان را درباره انتقادهای نگارنده به نوع برخورد آقای دکتر سروش با منتقدان خود را پرسیده بود، ایشان پیشنهاد کرده بودند که به پاسخ‌های او به آیت‌الله جعفر سبحانی و آقای صادق لاریجانی رئیس قوه قضائیه مراجعه کنند تا ببینند که ایشان به منتقدان پاسخ علمی و مستدل، و همچنین مودبانه می‌دهند. بنا بر این بی لطف نیست نگاهی به آن پاسخ‌ها انداخته شود تا صحت و سقم ادعای آقای دکتر سروش آشکار شود.

آقای سبحانی نقدی کاملاً علمی و بسیار با احترام بر این ادعای آقای دکتر سروش نوشت که قرآن کلام خداوند نیست و در آن غلط هم وجود دارد. با این همه، آقای دکتر سروش در همان ابتدای پاسخ اولش، با یقین پیامبرانه درباره انگیزه آقای سبحانی پرداخت، نقد ایشان را به دولت آقای محمود احمدی نژاد مربوط کرد و چنین نوشت: **"شک ندارم که وظیفه روحانی و غیرت ایمانی و عرق مسلمانی و "دولت احمدی و معجزه سبحانی" شما را به نوشتن آن نامه برانگیخته است".** برای ولی خدا، آقای دکتر سروش، که باطن بین است، جای شک و تردید وجود ندارد. ایشان به مریدانشان می‌آموزند که به جای بحث علمی، از همان ابتدا انگیزه‌های بد به ناقدان نسبت دهند. در **دومین پاسخ** هم به جای دفاع استدلالی از ادعایش مبنی بر اینکه قرآن سخنان پیامبر گرامی اسلام و مملو از غلط است، نوشت که آقای سبحانی در برابر ستم‌های حکومت سکوت همراه با رضایت کرده تا از پاسخ بگریزد. آقای دکتر سروش می‌توانستند از همان اول بگویند که با مراجع تقلید طرفدار حکومت، مانند آیت‌الله سبحانی، بحث نمی‌کنند، اما وقتی بحث کلامی-فلسفی را قبول کردند، باید در دایره بحث باقی می‌ماندند نه اینکه ناتوانی استدلالیشان را با بحث‌های سیاسی جبران کنند. آیت‌الله سبحانی و دیگر ناقدان آقای دکتر سروش می‌دانستند که قرآن را از کلام الله انداختن و غلط قلمداد کردن آیاتش چیزی از آن باقی نخواهد گذارد. پنج سال بعد آقای دکتر سروش قرآن را به خواب‌های پریشان، غلط گزارش شده و متناقض پیامبر گرامی اسلام تبدیل کردند، ولی مریدان و مجیزگویان در فیس بوک همچنان به مجیزگویی و مداحی ایشان مشغولند. مداحان در این مورد هم قائل به تبعیض و نابرابری هستند. اگر فرد دیگری بگوید قرآن خواب‌های غلط گزارش شده پیامبر گرامی اسلام است که همه را خودش ساخته و به غلط به خدا نسبت داده و نتیجه اش (قرآن) هم پریشانی محض، تناقض و غلط‌های بسیار است، او را مورد شدیدترین حملات قرار خواهند داد. ولی در مورد آقای دکتر سروش در صفحات فیسبوک می‌نویسند که ما ایشان را می‌شناسیم؛ ایشان با بقیه فرق دارند، و وقتی آقای دکتر سروش می‌گویند قرآن خواب‌های غلط و متناقض حضرت محمد است، خواننده باید بخواند که قرآن حقیقت محض و کلام الله است.

آقای دکتر سروش همچنین به مریدان توصیه کرده اند که پاسخ‌های ایشان به آقای صادق لاریجانی را هم ببینند تا سبک نوشتاری خالی از بی ادبی‌شان را دریابند. در مقاله "عمارت کردن قلعه سلطان" ایشان با

خودستایی خطاب به ناقدان و آقای لاریجانی نوشته اند: " باری این رسائل، بی آنکه خود بخواهند و بدانند هم آتش در خرمن خود می زنند و هم در عین ادعای ویرانگری، قلعه قبض و بسط را عمارت می کنند" (قبض و بسط تنوریک شریعت، صفحه ۵۷۹).

آقای دکتر سروش در اینجا هم قهرمانه اعلام کردند که ناقدان قلعه سطانی ایشان را آباد و خانه خویش را نابود می کنند. در همان ابتدای این نقد، ایشان نمی تواند آقای دکتر داوری را هم فراموش کند. ایشان دکتر داوری را به "تاریخ پرستی هیتلری و هایدگری" متهم می کند، و سپس به او بانگ می زند (همانجا، صفحه ۵۶۷):

"حیله های تیره اندر داوری- پیش بینایان چرا می آوری؟. هر چه داری در دل از مکر و رموز- پیش ما رسواست و پیدا همچو روز. گر بیوشیمش زبنده پروری- تو چرا بی رویی از حد می یری."

پس سلطان قلعه از مقام بنده پروری از مکرها، و حیله ها و بی رویی های دکتر داوری در می گذرد. در ادامه به داوری مینویسد (همانجا، صفحه ۵۶۸):

"آخر این سودا چه سود دارد که آدمی نیمی از عمر را در مداحی هایدگر و نیم دیگر را در فحاشی به پوپر سپری کند و از جایگاه فاشیسم بر لیبرالیسم آب دهان بیفکند."

آقای دکتر سروش سپس به آقای لاریجانی می گوید که او هم پیرو رضا داوری ملحد بی اعتقاد شده و مینویسد (همانجا، صفحه ۵۹۹):

"اما خطای درشت دوم آقای لاریجانی ، تقلید ناسنجیده ایشان از جمعی نیهیلیست بی اعتقاد و بدسابقه است که اینک ژست محتسبان را نیز به خود گرفته اند و گرز نفاق به دست، از ولایت و مقام شامخ روحانیت دفاع می کنند! همان پوپرستیزان هایدگرفروش را می گویم که حمله های هیستریک شان علیه پوپر اینک آنان را سخره دهر و شهره شهر کرده است... از زیرکی وی مستبعد می نمود که چنین آسان و ارزان در دام نیهیلیست های محتسب نمایی بیفتد که اینک مشت نفاقشان باز شده و طشت تزویشان از بام افتاده است."

اینها بخشی از سبک نوشتاری آقای دکتر سروش هستند که به عنوان الگو به مریدانشان معرفی کرده اند تا نگارنده "سرکه فروش بولتن ساز" را بی آبرو کنند.

دکتر سروش و فعالان ملی-مذهبی

آقای دکتر سروش در مصاحبه با آقای حسین کاجی گفته اند که هیچ شماره ای از مجله "ایران فردا" نیست که بیرون بیاید و طعنه و لگدی به ایشان نزند. ایشان در جای دیگری هم درباره آقای دکتر حبیب الله پیمان، عضو شورای فعالان ملی-مذهبی و رئیس جنبش مسلمانان مبارز، درشت گویی کردند. نگارنده از ابتدای انقلاب از طرفداران نیروهای ملی- مذهبی، بخصوص شخص آقای دکتر پیمان و جنبش مسلمانان

مبارز بود، و میتواند به ایشان اطلاع دهد که نیروهای ملی- مذهبی بخوبی با آبخور اصلی افکار آقای دکتر سروش آشنا بودند. اتفاقاً شماره جدید مجله "ایران فردا" هم سه نقد بر آرای آقای دکتر سروش منتشر کرده است و آقای تقی رحمانی، فعال شناخته شده ملی-مذهبی که سالهای طولانی در زندان جمهوری اسلامی بود، هم در نقد بیانیه قلعه سلطانی آقای دکتر سروش مقاله ای تحت عنوان "[تند مگو، نرم و مصداقی بگو](#)" در سایت ملی- مذهبی منتشر کرده اند. اگر ادعای قبلی آقای دکتر سروش درباره معامله اصلاح طلبان و متحدان با حاکمیت درست بود، باید پس از این همه نقد آقای رحمانی بر آقای دکتر سروش، جمهوری اسلامی خانم نرگس محمدی را از زندان آزاد مینمود.

دکتر سروش، فعالان و اشنگتن نشین و مداخله نظامی خارجی

دلیل اختلاف سیاسی آقای دکتر سروش با نیروهای - ملی و مذهبی، نهضت آزادی و اصلاح طلبان را می توان در مهره های اصلی سیاسی شان که و اشنگتن نشین هستند و از ایشان حمایت میکنند جست و جو نمود. یکی از آنها بیانیه جنگ طلبانه علیه ایران را نوشت و با رفیق دیگر آقای دکتر سروش امضا کرد، و بدروغ به روزنامه راست افراطی و جنگ طلب وال استریت جورنال گفت که همه چهره های شاخص اصلاح طلب موافق این بیانیه هستند، اما به دلیل زندگی در ایران آن را امضا نکرده اند.

آقای دکتر سروش نوشته اند که دو گونه اخلاق وجود دارند: اخلاق حاکمان (زبردستان) و اخلاق محکومان (زبردستان) که باید به "هر دو موضع بسیار مهم" توجه کرد. از موضع حاکمان اقدام جهت تغییر حکومت براندازی است و از نظر محکومان موجه. ایشان سپس نوشتند (عبدالکریم سروش، ادب قدرت، ادب عدالت، صراط، صفحات ۲۴۰-۲۳۹):

"آقای چلبی که اخیراً برای ریاست بر شورای حاکم بر عراق کاندیدا بود و سال های سال در آمریکا زندگی کرده بود و اخیراً به عراق بازگشته است- و البته بخت بلندی هم نداشت و بر مسند قدرت هم ننشست- در یکی از روزنامه های امریکا گفته بود که یکی از کارهای من در این مدت مدیدی که در آمریکا بودم، تشویق حکومت آمریکا به براندازی حکومت صدام بود و مفتخرم که چنین کردم. من می دانستم که مردم عراق، قدرتی در مقابل این ظالم ندارند. وقتی که چنین حکومت ظالمی در کشور من بر سر کار است، چه اشکالی دارد که من دست به سوی اجنبی دراز کنم و از بیگانگان برای برانداختن آن کمک بخواهم. در عرف قدرتمندان، یعنی مثلاً از نظر صدام، این شخص؛ خائن، جاسوس و اجنبی پرست است؛ کسی است که مجازاتی جز اعدام برای او متصور نیست. و واقعاً اگر او گرفتار صدام می شد، همین بلا بر سرش می آمد و همه صدام را در این کار محق می دانستند. اما این شخص از نگاه زبردستان، کار خود را صد درصد اخلاقی می داند و معتقد است که در نهایت، کار او به سود مردم عراق و در راستای منافع ملی بوده است. حالا حرف صدام درست است یا حرف آقای چلبی؟ مسئله همین جا است... حق با کدام طرف است؟ پاسخ این سؤال به این بستگی دارد که شما کجا نشسته باشید. شما اگر این طرف سکوی قدرت باشید، حق مبارزه و براندازی دارید. اگر آن طرف باشید، تمام این کارها ناحق است و شما حق دارید علیه مبارزان اقدام کنید و مهلت نطفه بستن مبارزه ی مسلحانه را ندهید. آری، زبردستان می گویند حکومت ناحق را باید برانداخت. اما کدام حکومت است که خود را ناحق بداند؟"

همه میدانند که آقای احمد چلبی متجاوز از ۱۰ سال به نئوکان‌ها و جناح جنگ طلب آمریکا درباره رژیم صدام حسین و سلاح‌های خیالی کشتار جمعی آن دروغ گفت، و نقش بسیار مهمی نیز در متقاعد نمودن آمریکا برای هجوم غیر قانونی و به گمان بسیاری جنایتکارانه خود به عراق ایفا نمود. زمانی هم که ارتش‌های آمریکا و بریتانیا جنوب عراق را در آغاز هجوم خود اشغال نمودند، آقای چلبی و یاران با هواپیمای باربری نیروی هوایی آمریکا در جنوب عراق بر زمین نشستند که به خیال خود کنترل آن کشور را در دست بگیرند. نزدیک به ده سال پیش نگارنده در یک مقاله مفصل انگلیسی تمامی دروغ‌های آقای چلبی و یاران را با ذکر منابع توضیح داد. آقای دکتر سروش، از یکطرف به اصلاح طلبان ایران اتهام معامله با رژیم ولایت فقیه میزند و در حقیقت راه خود را از مدافعان سابق خود در ایران جدا میکنند، و از طرف دیگر خیلی مهربانانه و با سمپاتی زیاد درباره آقای چلبی و خیانت ایشان به مردم نوشته اند. نگارنده تفسیر ایندو را به خوانندگان واگذار می‌کند.

آقای دکتر سروش همچنین گفته اند که شاید در آینده اخلاق سومی پدید آید، اما "فعالاً مائیم و همین دو اخلاق". پرسش مهم این است که آقای دکتر سروش به کدام اخلاق معتقدند، و در عمق افکار سیاسی ایشان چه می‌گذرد؟ در سال‌های خطرناک دولت پریزیدنت جورج بوش پسر و پس از آن، ایشان حتی یک مقاله به انگلیسی علیه تحریم‌های اقتصادی کمرشکن ناجوانمردانه علیه ملت ایران منتشر نکرد. آقای دکتر سروش حتی یک مقاله به زبان انگلیسی یا فارسی علیه تجاوز آمریکا به کشورهای مسلمان عراق، لیبی، و سوریه، و یا علیه خطر تجاوز نظامی به ایران منتشر نکرد. چرا؟

دو فعال سیاسی مقیم واشنگتن حامیان سیاسی اصلی آقای دکتر سروش هستند. یکی از آندو همان بیانیه نویس است که نگارنده چندی پیش مقاله مستندی در نقد جنگ طلبی او منتشر نمود. دومی سابقه چند دهه ای با آقای دکتر سروش داشته و مهره اصلی به شمار می‌رود. این آقا خود را در نقش احمد چلبی و یا میخائیل ساکاشویلی ایران می‌بیند، و به دیدار رهبر یک گروه تجزیه طلب تروریست، و همچنین یکی از دست اندرکاران اصلی کودتای نوژه می‌رود. آخرین باری که آقای دکتر ابراهیم یزدی به آمریکا آمدند، آن مهره اصلی هر چه کرد تا دیداری با ایشان داشته باشد، آن بزرگوار به دلیل مواضع استقلال خواهانه، ضد جنگ، و ضد مداخله خارجی اش نپذیرفت. زمانیکه آقای دکتر سروش به دیدار آقای دکتر یزدی رفت، مهره اصلی را هم بدون خبر با خود برد، اما آقای دکتر یزدی در حضور فرد چهارمی "کیسه" جانانه‌ای به مهره اصلی واشنگتن نشین کشید. فرزند بزرگ آقای دکتر سروش هم اخیراً گفته اند که مهره اصلی اصرار داشته است تا جواب منتقدان را بدهد، ولی "پدر صلاح ندیدند." آری، مهره اصلی آنقدر خوشنام است که در پشت پرده باید به دفاع پردازند. پرسش مهم دیگر این است که چرا آقای دکتر سروش راه خود را از راه اینگونه حامیان جدا نمیکنند؟ اگر ایندو راه از هم جدا نشوند، آیا معنی آن این خواهد بود که حملات شدید آقای دکتر سروش به اصلاح طلبان و تهمت‌های بسیار تند به آنها نوعی شفافیت بخشی به تعلق خود به مهره اصلی واشنگتن نشین است؟

آقای دکتر سروش به اصلاح طلبان تهمت سازش با استبداد می‌زنند، اما موضوع این نیست. موضوع نحوه مبارزه با استبداد است. اصلاح طلبان با روش‌های مسالمت آمیز مبارزه کرده و سال‌های بسیار زندانی شده اند. اما دوستان نزدیک سیاسی آقای دکتر سروش مدافع مداخله نظامی خارجی اند و مواضع

مکتوب آقای دکتر سروش درباره مشوقین اینگونه مداخلات هم ذکر شدند. خوانندگان گرامی خود میتوانند برای خود نتیجه گیری کنند.

چپ ستیزی، ناسزاگویی و اعوجاجات روانی

آقای دکتر سروش ادبیات ناسزایی گویی و خشونت را همیشه به چپ ها (بخصوص حزب توده) نسبت می دهد و ادعا دارد که آنها این ادبیات را در کشور گستراندند و دیگران هم تابع آنها شدند (البته از نظر ایشان دامن لیبرال ها از ناسزاگویی و خشونت پاک است). این سخنان را ایشان دائماً تکرار میکنند. به عنوان نمونه به بخشی از مصاحبه وی با مجله گزارش فیلم (عبدالکریم سروش، آئین شهریاری، صفحه ۳۷۷) نگاه کنید:

"سروش: وقتی شوروی فروپاشید، مغزهایش نصیب آمریکا شد و تفاله های ک. گ. ب آن نصیب ایران.

گزارش فیلم: یعنی کلاً خشونت را به ایدئولوژی چپ نسبت می دهید؟

سروش: در کشور ما سرچشمه اش از چپ بوده. من از وقتی آن کیهان ان برخوردارها را شروع کرد از سال ها پیش، دانستم توده ای ها در آنجا نفوذ دارند و نفوذشان، بعضی ظاهراً اسلام ها را هم مسخره کرده است. و علی ای حال قلم های درنده و لجن پرکن مال آنهاست، میراث آنهاست.

گزارش فیلم: یعنی ایدئولوژی این ارتش خشونت، مارکسیسم است؟

سروش: ایدئولوژی اینها که ظاهرش اسلامی است.

گزارش فیلم: باطنش چیست؟

سروش: باطنش همان است که گفتم. استالینیسم توده ای. یا بهتر بگوییم: فاشیسم اسلامی. بعلاوه این افرادی که من می شناسم اغلب اعوجاجات روانی دارند. عموم آنها آدمی های کج و کوله ای هستند...

"گزارش فیلم: یعنی کسی که خشونت می کند اعوجاج روانی دارد..."

سروش: بله، صد در صد. البته ممکن است برای خودش یک پوشش مذهبی درست کند. همین آقای فرید، بعد از عمری لامذهبی، آمده بود و پرچم اسلام را کشف کرده بود و می گفت آقای خلخالی پرچم اسلام است!"

پس به گمان آقای دکتر سروش خشونت زبانی و فیزیکی را چپ ها تولید کردند و مذهبی ها از آنها آموختند. جمهوری اسلامی برای آموزش این امر، پس از فروپاشی شوروی، اعضای ک. گ. ب را وارد ایران کرد و آنها به اینها آموزش دادند. انسان هاییکه به خشونت زبانی و فیزیکی می پردازند، "اعوجاجات روانی" دارند. این ادعا یک پرسش بسیار مهم را مطرح می کند: آقای دکتر سروش خشونت

زبانی خود را از که آموختند، و آیا اظهارات دیگر خود در بالا در مورد چپ ها را درباره خود نیز قبول دارند؟ مگر خشونت در جمهوری اسلامی تا قبل از فروپاشی شوروی در پایان سال ۱۹۹۱ وجود نداشت؟ مگر "کیمیای دیروز و آفتاب امروز" آقای دکتر سروش که "علمدار عزت مسلمین" در عصر جدید بود، هزاران نفر را در دهه ۱۳۶۰ نکشت؟

آقای دکتر سروش ادعا میکنند که خشونت زبانی و عملی را مارکسیست ها وارد ایران کردند، نیروهای مذهبی این را از آنها فرا گرفتند و "قرائت فاشیستی از دین" را بوجود آوردند. ایشان در مورد "روش" هایی که "قرائت فاشیستی از دین" به کار می گیرد، در (رازدانی و روشنفکری و دینداری، صفحه ۸۰) نوشته اند:

"الف- برای فرو شکستن رقیب هیچ کاری نامجاز نیست (از دروغ زدن و افترا و پرونده سازی و آبروریزی تا ضرب و جرح بدنی). ب- حمله بهترین دفاع است. ج- نزدیک شدن به قدرت بهترین تاکتیک است. د- عقوبت بهتر از پاداش و خشونت بهتر از عفو است. ه- تراشیدن دشمن موهوم بهترین گریزگاه است. و- ترویج کینه و نفرت کارگتر از عشق و محبت است. ز- تکیه بر تئوری توطئه بهترین تحلیل است".

آقای دکتر سروش که خود منتقد اینگونه روش ها میباشند، در مقابله با منتقدان خود از بسیاری از همان روش ها استفاده نموده اند. ایشان از جدی ترین مدافعان عملی تئوری توطئه اند، که نمونه آن ادعای ایشان درباره معامله اصلاح طلبان داخلی ایران با حاکمیت است که نگارنده در مقاله پنجم انتقادی خود آنرا به تفصیل مورد بحث قرار داد. بیانیه قلعه سلطانی بهترین شاهد بکارگیری این روش هاست که توسط خود ایشان فاشیستی خوانده می شوند.

کلام پایانی: دکتر سروش، نگارنده، و علوم تجربی

همانطور که در آغاز این مقاله اشاره شد، آقای دکتر سروش نگارنده را "سرکه فروش و بولتن ساز جویای نام" می نامند. در عین حال ایشان همیشه از علوم تجربی جدید (ساینس) دفاع کرده اند. هدف از نوشتن این سری مقاله نه "یافتن نام" است، و نه، برخلاف آقای دکتر سروش، ستایش از خود. ولی چون حضرتشان با تکبر تمام به نگارنده توهین نموده اند، بی لطف نیست برای یادآوری به ایشان و مریدان ایشان که کورکورانه و طوطی وار هرچه که حضرت مراد فرمودند را تکرار میکنند، نگارنده چند کلمه ای درباره خود بنویسد. این واکنش نگارنده به پیروی از رهنمودهای آقای دکتر سروش صورت می گیرد که درباره نحوه مقابله با متکبران در (ادب قدرت، ادب عدالت، صفحات ۲۰۸ و ۲۰۹) نوشته اند:

"با ترشانش ترشم با شکرانش شکرتم" یعنی با متکبران متکبرم و با متواضعان متواضع... باز به تعبیر مولانا، خاک بر سر ترشی، خاک بر سر سرکه ها. اما چه کنم که بعضی ها چنان تلخ اند که اگر با آن ها خنده کنی، جنگ می شود. "با ترشان لاغ کنی خنده زنی جنگ شود- خنده نهان کردم از او اشک همی بارم از او" از سوی دیگر، روایتی داریم که می گوید: التکبر مع المتکبر حسنة. تکبر با شخص متکبر

حسنة است، گناه و خطا نيست بلکه نيکوبي است. اين فقط براي شکستن شاخ آن متکبر است. همان که موسی در مقابل فرعون می گفت: "من عصا و نور بگرفته به دست- شاخ گستاخ تو را خواهم شکست" اين تکبر در مقابل متکبر- که حسنة است- فقط تا آن جایی حسنة است که شاخ تکبر او را بشکند".

آقای دکتر سروش از علوم تجربی به حق دفاع میکنند، ولی خود ایشان دستی در پژوهش علمی در علوم تجربی ندارند، در حالیکه نگارنده نزدیک به چهل سال است که یک پژوهشگر علمی علوم تجربی است. او متجاوز از ۲۰ سال است که استاد کامل، [فول پروفیسور](#)، در یکی از دانشگاههای معتبر آمریکا میباشد، در حالیکه آقای دکتر سروش استاد کامل که پیشکش، استاد یار هم نبوده اند. فقط به دلیل روابط حسنة با آیت الله خمینی و ریاست ستاد انقلاب فرهنگی که منجر به اخراج تعداد بسیار زیادی از دانشجویان و اساتید شد، ایشان در دانشگاه های تهران فلسفه و علوم انسانی درس می داد، در حالیکه به دلیل داشتن دکترای داروسازی ایشان حق چنین کاری را نداشت.

تا زمان نوشتن این مقاله نگارنده ۳۹۱ مقاله علمی به زبان انگلیسی در معتبرترین مجلات علمی جهان که مقالات را قبل از انتشار برای داوری به متخصصان میفرستند، و [پنج کتاب](#) در زمینه تخصص خود منتشر نموده است. در همین یکسال گذشته نگارنده سه مقاله در یک مجله نیچر -- [اینجا](#)، [اینجا](#) و [اینجا](#)-- مهمترین مجله علمی دنیا، منتشر کرده است. اگر قرار بر شهرت علمی و اعتبار بین المللی باشد، مقالات علمی و کتاب های نگارنده تا زمان نوشتن این مقاله [۱۵،۶۹۸ مرجع قرار گرفته اند](#). آقای دکتر سروش قادر نبوده اند حتی یک مقاله در یک نشریه تخصصی به زبان انگلیسی که مقالات را قبل از انتشار برای داوری به متخصصان میفرستند منتشر کنند. پنج کتاب انگلیسی نگارنده توسط خود او نوشته شده اند، در حالیکه کتاب آقای دکتر سروش را آقایان دکتر محمود و احمد صدری به انگلیسی ترجمه کردند که اینک از منافقانی هستند که بر سلطان قلعه خروج کرده اند، یعنی از خوارجند و از گرگان و دیوان خنجرکش.

نگارنده سال ها از آقای دکتر سروش در برابر منتقدان، بخصوص انهاییکه بدلیل نقش ایشان در تصفیه های انقلاب فرهنگی به ایشان حمله مینمودند، دفاع میکرد، و همیشه میگفت، "اگر ایشان نبودند، تصفیه ها بسیار بدتر و وسیع تر می بود." این فرصت را نگارنده مغتنم شمرد، و از همه هموطنانی که در برابر آنها از آقای دکتر سروش دفاع مینمود پوزش می طلبد. اشتباه کردن گناه نيست، اشتباه را متوجه شدن ولی تصحیح نکردن نابخشودنی است. با شناخت جدیدی که نگارنده از آقای دکتر سروش و مریدان بدست آورده است، او با صراحت تمام اعلام می کند که این تهمت ها و فحاشی هارا مانند "مدال افتخار" به سینه خواهد زد.